



مقاومت می‌کنیم

همان روزهای آغاز جنگ، در تماس تلفنی که با محمد داشتم، او با ناراحتی می‌گفت: «من بارها به اینا گفته بودم که عراقی‌ها دارن توی مرز فعالیت می‌کنن و هدف دارن و می‌خوان حمله کنن، اما کسی گوشش بدهکار نبود. حالا کجان بیان ببینن چه بلایی داره سر مردم میاد؟» او حسابی از عدم توجه مسئولین، به خصوص بنی‌صدر، گلایه‌مند بود و از نبود امکانات رنج می‌برد و این را بارها تکرار می‌کرد؛ اما می‌گفت که ما با همین امکانات کم و محدود، برنامه‌ریزی کردیم و با نیروهای سپاه و مردمی که در خرمشهر هستند، مقاومت می‌کنیم و جلوی عراقی‌ها ایستادیم. محمد می‌گفت با وجود این که ما از لحاظ تجهیزات به شدت در مضیقه هستیم، اما همبستگی و یک‌دلی زیادی بین بچه‌ها هست. به این هم اشاره می‌کرد که مردم در حال تخلیه شهر هستند.

حمله سراسری عراق

بعد از حمله سراسری عراق، من و محمد به طور مستمر با هم تماس تلفنی داشتیم. او عادت داشت شب‌ها آخر وقت ساعت دوازده تلفن می‌زد و اتفاقات و مسائل مختلفی که طی روز افتاده بود را پنج، شش دقیقه برای من توضیح می‌داد و می‌گفت که عراقی‌ها امروز در کدام قسمت از شهر هستند و تا چه حدی پیشروی کرده‌اند. محمد روی مردم تأکید زیادی می‌کرد و می‌گفت: «همه غافلگیر شدند و هیچ کس آمادگی ندارد. خیلی‌ها آسیب دیده‌اند و زندگی‌شان از بین رفته و تمام بیمارستان‌ها پر از زخمی و مجروح است.» مرضیه، خواهر کوچک خودش هم جلوی خانه‌شان از ناحیه پا ترکش خورده و زخمی شد.



بنی‌صدر اجازه نمی‌دهد

یازده روز پس از آغاز جنگ، در دهم مهر ۱۳۵۹ من در بیمارستان «پاستور نو» تهران صاحب یک فرزند پسر شدم که طبق توافق قبلی با جهان‌آرا، اسم او را «حمزه» گذاشتم. یک ماه بعد که محمد به تهران آمد، گفت: «وقتی خبر به دنیا اومدن حمزه رو شنیدم، یه لحظه دلم خواست حمزه رو ببینم، بعد شهید بشم. این جا بود که از خودم شرمند شدم که چرا همچین چیزی از ذهنم گذشت؟ خدا منو با بچه‌ام امتحان کرد و من توی این امتحان مردود شدم. من ده سال مبارزه کردم و دوست دارم آخرش با شهادت توام باشه؛ اما این مسئله خیلی منو شرمند خودم و خدای خودم کرد.»



عمق فاجعه

هفت، هشت روز که از شروع جنگ گذشت، محمد می‌گفت: «ما همه مردمی که توی شهر موندند رو توی مسجد جامع جمع کردیم و هر کسی که توان جنگیدن و اسلحه دست گرفتن داره رو مسلح می‌کنیم.» می‌گفت: «نیروهای مردمی از شهرهای دیگه هم به خرمشهر اومدن، اما ما اسلحه نداریم که بهشون بدهیم و تجهیزشون کنیم. تازه اکثرشون هم آموزشی ندیدن.» آن‌ها تمرکز اصلی خود را روی نیروهای کادری سپاه خرمشهر و مردم بومی آن‌جا گذاشته بودند. محمد می‌گفت: «هیچ کس مثل مردم خرمشهر نمی‌تونه عمق فاجعه رو درک کنه. ما همه چیز رو با پوست و استخوان مون لمس کردیم و چشیدیم؛ بقیه این‌طور نیستن.»